

زندگانی را بمردن باز می باید خرید
عشق دلال است ایفجا شاد نتوان زیستن
فقر را زیب بزرگی کرده بس نادر است
خانخانان بودن و بی خانخانان زیستن
ایکه دست همتت را با تھی دستی وقت
باز نتوان داشت چون مهر درخشان زیستن
جمع کرده شمع بخت دولت پروانه را
تا فراید پرتو شمع از پریشان زیستن
تا (۱) سحر در ساز و صحبت تابش در گشت و سیر
همچو گل طرفی نبستم از پریشان زیستن
مشت خاشاک نظیری شعله کرد (۲) و نشست
باد شمع انجمن را تا به پایان زیستن

[وای]

سخن دوست گران بود فراوان کردم
جان به بیعانه بیاوید که ارزان کردم
گرد راه خضر (۳) اندر نظرم می پاشند
سوی هر چشمه شدم چشمه حیوان کردم
هیچ اکسیر بتائیر محبت نرسد
کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم

(۱) در نسخه (الف) تا سحر در ساز و صحبت الخ موجود نیست ۱۲ *
(۲) در نسخه (الف) «شعله گردون بس است» از قلم یافته ۱۲ *
(۳) در نسخه (الف) «گرد راه خضری از نظرم می باشید» ثبت است ۱۲ *

نیم ساعت بخود از تفرقه نتوان پرداخت
در مقامی که دل جمیع پریشان کردم
همه بایستفیم بود چو رفت آمد کار
هرچه در کار نبایست همه آن کردم
هرچه آموخته بودم همه از یادم رفت
سود چل ساله بسودای تو نقصان کردم
سوی تو ره بتگپویی خورد نتوان برد
سعی چندانکه بتحقیق تو بتوان کردم
حال از آن ترک سیه چشم مپوشید (۱) که من
سحر پیش نظرش بردم و قرآن کردم
خانخانان که بیاد نظر تربیتش
طبع اگر خاک نگارند مفش جان کردم
نکنه آرای و غزل سنج نظیری می باش
بمدیعی که ترا صاحب دیوان کردم

● رباعیات ●

فرمان تو آمد وز جا برجستم میخواندم و اسباب سفر می بستم
ز آندم که گرفت این بشارت دستم برخاستم و دگر ز پا نداشتم

[وله]

فکری کنم و دهم سر انجام سخن شاداب کنم بمسح تو کام سخن
فرمان تو زنده کرد اگر نام مرا من زنده کنم بفام تو نام سخن

(۱) در نسخه خطی کلیات نظیری «حال آن ترک سیه چشم بپوشید که مرید»

[وله]

ای فیض سپهر زیور اختر با تو
حسن صدف چهار گوهر با تو
فوق فلک و تخت زمین در خور کیست
زیبیدن تخت و فر افسر با تو

[وله]

درد سر و گردن تو حرز تن تست
اندوه تو صیقل دل روشن تست
گر درد سری کشیده نیست عجب
ناموس زمانه بر سر و گردن تست

[وله]

آشفته مجلس تو جا نشناسد
بیگانه نه بیند آشنا نشناسد
آنجا که عنایت تو گوید بنشین
مشتاق تو کام ازدها نشناسد

[وله]

گردست تو بعر نیست چون میجو شد
بگردست که از درون بیرون میجو شد
خاصیت بخششی که در طیف تست
از دست سخاوتت بخون میجو شد

(۲۹۳)

[وله]

از ضعفِ تفتِ رفته روانِ همه کس
وز درد تو خسته استخوانِ همه کس
یک تن ز ملالتِ تو بیدردنی نیست
پیوند بجانِ تست جانِ همه کس

مسند نشینِ ملک سخن طرازی

ملا عرفی شیرازی

از غایتِ علوِ حسب و سموِ نسب و اشتهار - از مدحتِ مادحان
و وصفِ واصفان مستغنی است - چنانکه خود گفته - . . . بیت •
تیغِ زبانش فکند بر سر هم مهر و ماه . . . شهرتِ او را حلالِ ملکِ عجم داشتن
شاعری بلند سخن و کاملی صاحبِ فطن - مخترعِ طرزِ تازه ایست که
الحال درمیانه مردم معتبر است - و مستعدان و سخن سنجان و نکته
شناسان پسندیده و معقول دانسته تنبّع او نمایند - چندان ابداعِ معانی
غریبه و مضامین عجیبه و ابیاتِ عارفانه عاشقانه که او کرده هیچکس نکرده -
و این طور شهرتی که او را بهم رسیده هیچ یک از امثال و اقران او را بهم
نرسیده و نخواهد رسید - چه امثال و اقران - که استادان و سخنورانِ ماضیه
مثل خاقانی و انوری و سعدی و شیخ نظامی را در زمانِ حیاتِ این اشتهار
در قصیده و غزل و مثنوی نبوده - شهرتِ او بجائی رسیده بود که دیوانِ
غزلیات و قصاید او را سخن سنجان و نکته دانان تعویذ و از بر بازوی خود
بسته شب و روز با خود همراه میداشتند - و تمامی اشعارِ آبدارش در سفاین
خواطرِ خاص و عام منقوش و مسطور - چون در دارالافاضل شیراز بسی

رشد و تمیز رسید و علم شاعری بر افراشت با مولانا غیوثی و سایر شعرائی
آنجا شاعریها کرد - مستعدان اعتباری تمام ازو گرفتند - و خود را در اقسام
شعریگانه و ممتاز میدانست - این ابیات او که در قصیده‌ای که بمدح این والا
جاه گفته شاهد این معنی است - * اشعار *

انصاف بده بوالفرح و انوزی امروز

بهر چه غنیمت نماند عدم را

بسم الله ز اعجاز سخن جان ده شان باش

تا من قلم اندازم و گیرند قلم را

اول ده این نظم خود ایشان بسپردند

پس باز نمودیم بهم منزل هم را

بالله که نه لاف و نه گزاف آینه صدق است

حاسد بود آن کو شمرد کذب قسم را

تا گوهر آدم نسبم باز نه ایستد

ز آبی خود از بشمرم اصحاب کرم را

اقبال سکندر بجهان گیری نظم

برداشت بیکدست قلم را و علم را

نوبت بمن افتاد بگویند که دوران

آرایشی از نو بکند مسند جم را

و مستعدان این زمان بعضی از غایت رشک و برخی بجهت صغر سن
و خامی که در طبیعتش بود این سخن را مکابره دانسته قبول این معنی
ازو نمی کردند - و در مجالس و محافل بکنایه و عریح اظهار رطب و یابسی
که در کلامش بود می کردند - بقصد آنکه مس دانش و طبیعت خود را

باکسیر اصلاح و تمئیز این گلدسته بند گل گلشن معنی زر خالص سازد -
 احرام حریم آستانش که مطاف دانشوران هرفن است بسته بان سعادت
 استسعاد یافت - در اثنای راه بخدمت نواب غفران پناه رضوان جایگاه
 حکیم ابو الفتح گیلانی که از مشاهیر اکابر زمان و عمده اعیان روزگار بود رسید -
 و قصاید غرا در مدح ایشان پرداخت (۱) - و بدولت تربیت و راه نمونی
 آن عالیجاه منظور نظر کیمیا اثر این دانش پژوه گردیده و در سلک زمره
 مداحان و صاحبان و مجلسیان منتظم گردید - و باندک فرصتی بیمن
 تربیت شاگردی - و مداحی این دانای رموز انفسی و افاقی - پختگی
 تمام و ترقی ما لا کلام در منظوماتش بهم رسید - چنانکه رسمی قلندر در
 فصیده که بمدح آن سپه سالار گفته بیان نموده *

ز یمن مدح تو آن نغمه سنج شیرازی

رسید صیت کلامش بروم از خاور

بطرز نازه ز مدح تو آشنا گردید

چو خوبروی که یابد ز ماشطه زیور

و نام اصلی این فرید زمان خود خواجه سیدی معتمد ست - و شرح
 احوال خیر مآل ایشان مفصلاً از دیباچه که راقم بر کلمات حقیقت آیات این
 مالک ملک سخنوری نوشته ظاهر میشود - و رساله موسوم به نفسیه در نشر
 نیز نوشته که درویشان و صوفیان را سر لوحه دفتر تصوف میتواند شد - و سبب
 عرفی تخلص نمودن این دانشور آنست که چون پدرش بعضی اوقات در
 دیوان حکام فارس بامر وزارت داروغه دار الافاضل شیراز مشغولی می نمود
 مناسبت شرعی و عرفی را منظور داشته عرفی تخلص کرد - و چندان

(۱) چنانکه خود می گوید:—

زین دوست مرا داشتی آن عالم انصاف کز رحلت خود داد شرف ملک قدم را

ابداع معانی نمود که مخزن گوش جهانیان را پرآلای شاهوار ساخت -
و اشعارش در میان فرق انام شهرت تمام یافته اهل عراق و فارس و خراسان
و ترکستان و هندستان و اقصای بلاد عالم باشعریّت و تازه گوئی و نادر
سخنی او قابل گشتند - و اشعار او را بر امثال و اقران او ترجیح نهادند -
و کوس یکنائی و بیمثلی در زمان خود بدولت مدّاحی این سخن شناس
فکته دان زد - و از غایت علو فطرت و نهایت بلندی طبیعت هیچ کس را
شاعر نمی دانسته - و این معنی ازین ابیاتش معلوم میشود - * ابیات *

ز بس که نعل فشاندم بفرز اهل قیاس

یکیست نسبت شیرازی و بدخشانی

کذونکه یافت چو من سرمه سالی در شیراز

خرد ز دیده کشد سرمه صفاهانی

به بین که تافته ابریشمش چه خامی یافت

ز تابِ اطلس من شعر باف شروانی

زمانه بین که مرا جلوه داد تا از رشک

بدانهای پس از مرگ سوخت خاقانی

گرفت روی زمین جمله آفتاب صفت

بعس و تیغ زبان شهرتم باسانی

بخند ای درو دیوار روزگار خراب

که بر زمانه زدم تکیه سلیمانی

ز هم عنانی طبعم بشاعر شروان

بعهد کودکیم فارس کرده شروانی

و بصلات و انعامات محظوظ و بهره‌ور شده - الحق هیچ شاعری را این رتبه

و منزلت و حالت در ملازمت بادشاهان زمان و اکابر دوران بهم فرسیده بوده که او را بهم رسیده بود - چنانچه در ایام ملازمت کورنش و تسلیم بصاحب خود نمی کرده و بهر طرز و روشی که می خواسته در مجالس می نشسته - و اهل عالم تقدیم او را قبول می نموده اند - و از زخارف دنیوی بدولت این سرور صاحب همتان بی نیاز بوده - اگر ایوان انعام و احسان و صلح و تربیتی که آن سخندان ازین عالیجاه یافت کرده شود زبان و بیانی دیگر باید و تصنیفی علاحده شاید انشا کرد - عجز و اختصار اولی است - او نیز در متمادی عمر خود بشکر احسان ایشان بغیر از مداحی و خدمت آن جذاب باصری دیگر نپرداخت - و اکثر دیوان این فصاحت شعار بمدح این سزاوار مدحت است - و در اوایل شاعری دیوانی مشتمل بر بیست و شش قصیده و دو بیست و هفتاد غزل و هفصد بیت قطعه و رباعی ترتیب داده بود و این رباعی را در تاریخ آن فرموده -

• رباعی •

این طرفه نکاتِ سحری و اعجازی

چون گشت مکمل برقم پردازی

مجموعه طرازِ قدس تاریخش یافت

اول دیوان عرفی شیخ — رازی

و عدد آحاد مصرع تاریخ را با عدد قصیده که بیست و شش است موافق یافته - و عشرات را با غزل که دو بیست و هفتاد غزل باشد - و مآت را با ابیات قطعه و رباعی که هفتصد و بیست بیت باشد مساوی پیدا کرده - و الحق درین تفکر ید بیضا نموده - و قبل از ترتیب این دیوان شش هزار بیت از بکار افکار ایشان ازیشان تلف شده چنانکه خود درین باب فرموده *

عمر در شعر بسر کرده و در باخته ام

عمر در باخته را بار دگر باخته ام

العطش میزند از تشنه لبی هر مویم
که قدحهای پراز خون جگر باخته ام
شاید از تلخ کشم ناله ز حرمان سخن
طوطی گرسنه ام تنگ شکر باخته ام
صد شرع هنر چون نشود محو که من
شش هزار آیت احکام هنر باخته ام
ساقی مصطفیٰ. نطقم و می ریخته ام
طایر باغچه قدسم و پر باخته ام
کشوری کش طرف کوچه هفت اقلیم است
بهر ویرانه دهی زیر و زبر باخته ام
گفته گر شد ز کم شکر که ناگفته بجاست
از دو صد گنج یکی مشمت گهر باخته ام
صد مصیبت کده در هر سخنم مدغم بود
گریه و ناله بسی شام و سحر باخته ام

بتاریخ شوال سنه نه صد و نود و نه در لاهور جهان فانی را وداع نموده بعالم
جاودانی شتافت - و میگویند که این رباعی را در حالت نزع فرموده •

عرفی دم نزع است همان مستی تو
ایا بچسب مایه بار برستی تو
فرداست که دوست نقد کونین بکف
جویای متاع است و تهی دستی تو

و مسودات اشعار خود را هنگام نزع بکتابخانه آنحضرت که مکتبخانه اهل
عرفان است فرستاد که مرتب و مدون سازند - این حقیقت شناس نیز

بوصیت آن فارس مضماری سخندوری و فصاحت عمل نموده بجمع و ترتیب
آن امر فرمود - و در اندک زمانی از عالم پریشانی بشیرازا جمعیت رسیده -
مشمول بر چهارده هزار بیت از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات
و مثنوی بعسن سعی سراجای اصفهانی ترتیب یافت - و اشعاری که از
آن سخندان درمیانه مردم مشهور است جمع کرده مذشیان این آستان
است - و تتبع خمسة شیخ نظامی علیه الرحمه نیز نموده اند - اشعار درر نثار
ایشان بسیار است - درینجا مراد مدح این ممدوح عالمیان است *
ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را
وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را
جم مرتبه خانندان کز اثر نطق
چون گل همگی گوش کند جذر اسم را
این جام که از رای منیر تو فلک ساخت
زود آ که کند غنچه گل شهرت جم را
گنجینه احسانش تذک مایه نگردد
گر تا ابد انعام دهد مفسر رقم را
جاوید همی (۱) بخشود و از مایه نگاهد
رشیح قلمت ثروت اصناف اسم را
یکشیره شناسد غضبت عفو و مکافات
یک نغمه شمارد کرمات لا و نعم را
چرخ از شرف خاک درت ساخت طاسمی
کز درگهت انسو نبود راه قسم را

(۱) در نسخه (الف) « جاوید ببخشاید » ثبت است ۱۲ *

نگرفته ز انصاف تو در معرکه لاف
شادی طرف شادی و غم جانب غم را
گر بشنود از دهنر که مردود کف تست
بیرون فگند سکه ز آغوش درم را
تا گوهر ذاتت ز حوادث بشمردند
عد گونه تملق بحدوث است قدم را
آگه نیم از شبیه که مثل تو نژاد است
دوشیزا از دودا شبیه تو عدم را
از عدل تو گر طبع جنین معتدل آید
آن عهد رسد عالم فرتوت دژم را
کز گم شدگی در قلم رهم (۱) نمازد
امکان رقم صورت مفهوم هوم را
گر جاه حسودت بهنر هفدسی افتد
در مرتبه نقصان رسد از صفر رقم را
بد خواه تو خوشدل که بوی چرخ بصلح است
خافل که کشد آشتی گرگ غم را
هر تشنه که لب مراند برو آب لبش خورد
از بس که فشردست کف جود تو یم را
از بس که کف راد تو بی فاصله بخشش است
در جود تو نی راه بود بیفش و نه کم را
دست تو ز بس الفت شان داد بیکچای
در منصب هم دخل بود تیسغ و قلم را

(۱) در نسخه خطی قصابه عرفی «نیاید» مرقوم است ۱۲ *

آن روز که آثار شجاعت نگذارد
بی بهره ز تیغت مگر آهوی حرم را
هر عطسه که از مغزِ کمان تو کشاید
ریزد بگریبان بقا خونِ عدم را
آنجا که نهیب تو تپ لوزه کند عام
اعمی متعسّرک نکرد نبض سقم را
سلطانِ غم از عدل تو بگریخته بگذاشت
در سینهٔ اعدای تو اوتادِ خیم را
از بس که بود یاد تو در طیفِت اشیا
نسیان تو شرمزندهٔ کند شهرتِ جم را
افلاک در آغوش (۱) مشیت بنهادند
از بیع تمذای تو قانونِ سلم را
در کارگهٔ عدل تو از بس هنرِ آموخت
عدل تو بفرزندی برداشت ستم را
رد میکند اسبابِ هرم بخت تو ترسم
کز زلف بت من سرد آرایشِ خم را
از بس که ز رای تو ستد دارویی صحت
عیسی بطبابت بنشانید سقم را
از بس که حسد جمع کند سینهٔ خصمت
از سینهٔ افلاک برد گوی وزم را
خصمت چو ز روبه صفتی لابه‌گر آید
از سردی او تپ شکند شیراجم را

(۱) در نسخهٔ خطی تصاید عرفی «ایوان مشیت» مرقوم است ۱۲

زد کوسِ حیاتِ ابدیِ خصم تو چون دید
سرمایه هستی ز وجود تو عدم را
تقدیر پی کاشش اجزای وجودش
اکسیر فنا داد گدازش گر غم را
وامشگرِ عدل تو صد آهنگ مخالف
بفروزد و فی کوک کند زیرو نه هم را
محوست مدیل تو که در گم شدن آن
دخلی نبود ماحی نسیان^(۱) قدم را
ای آنکه در ایام ستایش گویی تو
عوفی شمرد عیب نگرسانی دم را
بخرام^(۲) و نظر کن که بچولانکه مدحت
حور قلمم زاده گلستان ازم را
مدح تو کجا باده نظم بکف آرد
آنجا که اثر نشوش بسود نشا سم را
انصاف بدهد بو الفرج^(۳) و انوری امروز
بهر چه غفیمت نشمارند عدم را
بسم الله ز اعجاز سخن جان دهستان باز
تا من قلم اندازم و گیرند رقم را
اول زه این نظم خود ایشان بسپردند
پس باز نمودیم بهم منزل هم را

(۱) در نسخه الف « نسیان و قدم را » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « بخرام نظر کن » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « بو الفرج انوری » مرقوم است ۱۲ *

بالله که نه لاف و نه گزاف آیه صدق است
حاسد بسود آن کو شمرد کذب قسم را
زین دوست مرا داشتی آن عالم انصاف
کز رحلت خود داد شرف ملک عدم را
معیار سخن بود و تو هم گنج تمیزی
دیگر چه توان گفت به بین معجز دم را
چندان که دیت را بود از نسبت من عار
از نسبت من فخر بود ملک عجم را
من مدح گرم ایک نه هر جائی و طامع
گردن نهم منت هر بدل و گرم را
دستان نژد بلبل من بر گل هر شاخ
باید گل خورشید مر این صوت و نغم را
یک منعم و یک نعمت و یک منت و یک شکر
صد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را
گر جاهلی (۱) آوازه دهد کین چه ترانه است
حاجت بدو از یاد چه بسیار و چه کم را
گویم که بر زائر مخوابک میبماید
این پایه مسلم نبود حاتم و جم را
امکان بود امکان که همه عجز و نیاز ست
سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را

(۱) در نسخه الف «گر جاهل آواز» ثبت است ۱۲ *

سلطان و گدا در طلب جامه و نان اند
تا باز بگیرند (۱) جسد را و شکم را
ایکن (۲) هنرش چیست ز یک در طلبیدن
عیدش چه بهر در شدن ایثار نعم را
یا رب مده این عیب که زحمت بدهم باز
در زیور این زشت براهین (۳) و حکم را
عرفی همه لافی بدعا تیز قلم شو
بشتاب که میدان بشود تنگ رقم را
تا از کنش خواهش و آرزوش مقصود
طبع گه و بیجا ده بود آزر کرم را
در خواهش عمر تو ابد بساد موئد
ز آرزوش عهد تو شرف بساد قدم را
صفت گه شان جان و دل خصم تو بادا
تا صفت تحلیل بود آتش و دم را

[وله]

ز آسمان و زمین موده در فغان (۴) آمد
که آفتاب زمین تاج آسمان آمد
لوی فوج حکومت بقلب گاه رسید
همای اوج سعادت باشیان آمد

(۱) در نسخه الف «تا بار بگیرند جسد را» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «ممکن هنرش» ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «براهین حکم» مرقوم شده ۱۲ *

(۴) در نسخه خطی قصابد عرفی «موده ناگهان» ثبت است ۱۲ *

دو جنبشی است که از غایت (۱) جلالت و قدر
لباب (۲) جمله تواریخ در جهان آمد
نخست هجرت (۳) سلطان دین که از کعبه
سوی مدینه بتکمیل انس و جان آمد
دویم مراجعت فخر دهر کز حد ملک
بتختگاه شهنشاه کامران آمد
بعد مملکت شاه رفت و عالم گفت
که صدر مجلس دنیا باستان آمد
چو باز گشت ز اقصای ملک دوران گفت
که روزگار بسر رفته در میان آمد
سپهر گفت بهل مدح روزگار و بگو
که آفتاب سوی ناف آسمان آمد
جهان بگفت که نی نی بگو که جان جهان
بلب رسید و دگر در تن (۴) جهان آمد
من این شنیدم و گفتم که گر غرض مدح است
همین نه بس که بگوئی خدایگان آمد
بگو خلاصه تقدیر خانناران است
که هم عذر شهنشاه انس و جان آمد

(۱) در نسخه الف « از طالب جلالت » ارقام یافته ۱۲ *
(۲) در نسخه الف « لبالب جمله » مرقوم گشته ۱۲ *
(۳) در نسخه الف « نخست حضرت سلطان » ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه الف « در تن جهان » ارقام گشته ۱۲ *

بهر قدم که همی زد زمین ز میان را گفت
که بختم آمد و فرخنده و جوان آمد
بهر دیار که مد زمان زمین را گفت
که تاجم آمد و بر فرق فرقدان آمد
درون دایره آسمان ز آمدنش
بعرش و فرش بگویم (۱) که آسمان آمد
زهی بلندی نامت که تاج تارکِ نظم
چو و بکک ز زهی و حنّذا و هان آمد
بیا بیا که ز اقبالت ای بهشتِ نهم
زمانه برتر از امیدِ کامران آمد
اگر هوای سمن داشت نو بهار رسید
و گر امیدِ ثمر داشت بوستان آمد
قلم بنان تو سنجید و نه فلک را گفت
خوشا هلال که هم شکلِ این بنان آمد
فلک عنان تو بوسید و شش جهت را گفت
خوشا زمانه که در تحت این عنان آمد
حریم (۲) روضه جاهِ ترا بود چمنی
که آفتاب درو شکلِ اقحوان آمد
توئی که در ازل اندیشه ات بذهنی قضا
گذشت و بر اثرش امر کن فکن آمد

(۱) در نسخه الف « نکویم » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « حریم روضه جاه » ثبت است ۱۲ *

مگر ثنای تو از طبع میکند شبگیر
که گوش بر در دروازه دهان آمد
مگر دعای تو جوشد ز دل که حسن قبول
شگفت برقع و تا سرحد زبان آمد
فلک بلجّه هستی به عکس فرمانت
در غوطه زد بنده عمر جاودان (۱) آمد
امید بر اثر نقش پای احسانت
دوگام زد بسر گنج شایگان (۲) آمد
فلک بمدح تو دوشینه کرد تحریکم
چنانکه نطق بنزدیک داستان آمد
ز عجز دم زدم اندیشه لب گزید و بگفت
که راز سینّه اندیشه بر زبان آمد
خدایگانا حال دلم تو میدانی
چه گویمت (۳) که دلم چون ز غم گران آمد
چه احتیاج که گویم که مرد و عرفی را
چه بر سر از اثر مرگ ناگهان آمد
درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل
ز گریه هر (۴) سر مو چشم خون فشان آمد

(۱) در نسخه الف « بنده گنج شایگان آمد » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف « بسر عمر جاودان آمد » ارقام یافته ۱۲ *
(۳) در نسخه الف « چکویمت » ثبت گشته ۱۲ *
(۴) در نسخه الف « گریه بر سر مو » مرقوم است ۱۲ *

چنان فریفت مرا گریه‌های (۱) روحانی
که چشم از هوسِ قطرهٔ بجان آمد
که رهبرش بقدم (۲) شد که مرگ در مرگش
سیاه پوش تراز عمر جاودان آمد
برفت و لطف تو بر من گماشت وین (۳) بدلیست
بنزد عقل که تاوان این زیان (۴) آمد
ولی بنسبت اوصاف وحدت ارواح
همان که رفت بنزدیک من همان آمد
تو آگهی که مرا از غروب آن خورشید
چه گنجهای سعادت زیان جان آمد
من آگه که گر آن شب چراغ گم کردم
چه گوهرم بتلافی آن زیان آمد
بهار و باغ مرا گر قضا نخست ببرد
بهار باغ بهشتم بیستان آمد
هر آن عروس که با نوحه شد ز حجلهٔ نطق
ز راه تهنیت اینک باستان آمد
همیشه تا رسد از آسمان بگوش این قول
که عهد دولت بهمان شد و فلان آمد

-
- (۱) در نسخهٔ خطی قصاید عرفی «گریه‌های پنهانی» ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطی قصاید «رهبرش بدم شد» ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ خطی قصاید «بر من گماشت این عجیبست» ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخهٔ خطی قصاید «جاودان آمد» مرقوم است ۱۲ *

ز دورۀ تو نگویاد (۱) آسمان تا حشر
که دورِ حشمت این رفت و دور آن آمد

[وله ایضا]

بیا که بادلم آن میکند پریشانی
که غمزه تو فکریست با مسلمانی
ز دیده رفتی (۲) و مردم همان (۳) زمان فریاد
که بی تو مردم و آنکه چنین باسانی
کسی که تشنه لب نازتست میداند
که موج آبحیات است چین پریشانی
نهشت غمزه اسلام دشمنت که دور روز
محببت تو کفم جمع با مسلمانی
ترحمی نکنند حسن بردام گوئی
که در زمانۀ یوسف نبود (۴) زندانی
که گفت مطلع دیگر چنین نیاری گفت
که تازه سازد ازین مطلع آنرین خوانی
زهی وفای تو همسایه پشیمانی
نگاه گرم تو تکلیف نامسلمانی
مناع لطف تو سرمایه تھی دستی
خیسالی زلف تو مجموعه پریشانی

(۱) در نسخه الف « ز دورۀ تو نکون باد » ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « ز دیده رفتن » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه خطی قصاید « همان نفس فریاد » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف « نبوده زندانی » مرقوم است ۱۲ *

لب تو جرعه ده باده دل آشوبی
غم تو شانه کش طره تن آسانی
گل کرشمه بختندد چو چشم باز کنی
بهار عشوه بریزد (۱) چو رخ بپوشانی
ز دین خویش سوالش کفند در معشر
کسی که عشق تو نگزید بر مسلمانی
چنین که لشکری از مرغ نامه بر (۲) دارم
مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی
بسی نوشت و نیامد جواب نامه دوست
قلم که دست ز من میبرد (۳) بگریانی
چو (۴) دست در خم اندیشه میزند دیگر
مگر بجوش در آمد شراب روحانی
بلی چو سینه الهام و وحی می جوشد
ز شوق انجمن فهم میرزا خانی
ز فر عدل وی امروز یک بها دارد
متاع نوشروانی و خان خاندانی
بعون مکرمت او نیاز کسه تهی
ز فقر تا بغنا می برد بمهانی

-
- (۱) در نسخه خطی قصاید عرفی « بپوشد » مذکور است ۱۲ *
- (۲) در نسخه خطی قصاید « مرغ نامه پردازم » ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه خطی قصاید « می برد بیکرانی » مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخه الف « چه دست » مرقوم است ۱۲ *

دمی که دست بر آرد ز آستین جودش
بچشم از کند موجِ بحر سوهانی
بعهد او شعرا در صفاتِ زلف بتان
کفند نقل بجمعیّت از پریشانی
ز سهم^(۱) او چو نیارد نشاند^(۲) گردِ فتور
فلک بدامنِ احوالِ انسی و جانی
کند ز حیلہ برای گزیدنِ مردم
بگاہِ مستی از التماس ترخانی
بوصفِ رایش اگر خامه زن شوم گردد
اناملم همگی چون هلالِ نورانی
هوای وصفِ کمندش بخاطرم زد موج
گره شد افعی اندیشه ام ز پیچانی
دلِ حسود تو ویران تر است از آن موضع
که در زمانه جود تو میکند کانی
نهالِ بعثتِ تو در گلشنی بود سرسبز
که راه کاکشانش کند خیابانی
توزیبِ محفل و می بیفت که در میدان
سر زمانه بفتراک بسته می رانی
چو سدره ریشه دوانیده در جهاتِ ابد
درختِ عمر تو در چار باغِ ارکانی

(۱) در نسخه خطی قصاید «بوصف او چو نیارد نشانه گرد فتور» ثبت

است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «نشاند گرد فتور» مرقوم است ۱۲ *

ز حد گذشت حق خدمت فلک ترسم
که زبر مسند خویشش چو عرش بنشانی
زمانه جمع کند شش جهت بیک جانب
اگر تو رخس حکومت بیک جهت رانی
بمخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید
که کنه خویش در ادراک عقل گنجانی
شجاعت تو ولی نعمتی بود که کند
بمطبخش جگر شیر شریزه بریانی
چو رخس کینه بتازی بروزگار سوز
که گرد تحت ثری بر سپهر^(۱) پاشانی
چو عرض معجزه ترتیب می دهی شاید
که سایه در بغل افتاب پالانی
قلم برآه صلاح تو می رود ورنه
کجا رسد بدو انگشت نی جهسانبانی
همان عصای کلیم است خامه تو ولی
صلاح در قلمی دیده نی به^(۲) ثعبانی
سمند دولت جاویدیت که در هر گام
بساط کون و مکان تازدش بمیدانی
برهنه پا و سر آید ابد ز دنبالش
اگر عنانش بسوی ازل بگردانی

(۱) در نسخه خطی قصاید « بنشانی » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « دیده به ثعبانی » موقوف است ۱۲ *

رقم کشان (۱) به ینین و یسار دشمن تو
که میکنند عمل (۲) سنجی و قلم رانی
ز بهر شدت خذلان او بدل کردند
طبیعتِ ملکی را بنفسِ شیطانی
سه گانه گوهر والا نژاد دوده کون
که جنس معدنی و نامیه است و حیوانی
از آن میان وجود و عدم فرود آیند
که صرف ردّ و قبولت شود بآسانی
فلک بمردمکِ آفتاب اگر دیدی
بدورِ عدل تو حسنِ زمانه فانی
بماندی از حرکت آفتاب در مطلع
مثالِ دیدهٔ احول بگاہِ حیرانی
گهر شفا در پیش پای بین و بسنج
نثار من که بفرق تو باد ارزانی
غلط مسنج و مبین پامال نسیان کن
مباد چیده دگر بار (۳) بر سر افشانی
سبک ز جای نگیری که بس گران گهر است
متاع من که نصیبش مباد ارزانی
قماش دست زد شهر و ده ز من مطلب
متاع من همه دریائی است پاکانی

(۱) در نسخهٔ الف « رقم کشان ینین و یسار » ثبت گشته ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطی قصاید عرفی « علم سنجی » مذکور است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ (الف) « دگر باره بر سر افشانی » ثبت است ۱۲ *

ز بس (۱) که لعل فشاندم بنزدِ اهل قیاس
یکی است نسبتِ شیوازی و بدخشانی
بعهد جلوهٔ حسنِ کلام من اندوخت
قبولِ شاهدِ نظمِ کمالِ نقصانی
کذون که یافت چو من سرمه‌سای در شیوازی
خرد ز دیده (۲) کشد سرمهٔ صفاهانی
به بین که تافته ابریشمش چه خامی یافت
ز تابِ اطلسِ من شعربافی شروانی
زمانه بین که مرا جلوه داد تا از رشک
بدافع‌های پس از مرگ سوخت خاقانی
گرفته روی زمین جمله افتاب صفت
بعون تیغِ زبان شهرتم باسانی
چو کرم پیله لعابی تزییده ام به پروت
که اصل خلعتِ دارای است و خاقانی
ز شوقِ بوقلمون حلقهٔ عبارتِ من
مدام شاهدِ معنی نموده عریانی
بخند ای در و دیوار روزگارِ خراب
که هر زمانه زدم نکیسهٔ سلیمانی
ز سحر خامهٔ جادو اثر فرستادم
بجسای شعر بکاغذ شرابِ روحانی

(۱) در نسخه (الف) «ز بس لعل» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) «خرد بدیده کشد» ثبت است ۱۲ *

بنوش و باک مدار این شراب خامه (۱) رسان
که نیست خوردن این باده را پشیمانی
ازین شراب گر (۲) آلوده دامنی خیزد
بکش که بر تو حرام است پاک دامنی
زمانه خواند و فلک بر بیاض دیده نوشت
که این قصیده بیاضی بود نه دیوانی
بر آستان تو صد گنج شایگان ریزد
چو آستینت اگر نامه ام بر افشانی
مده براوی تا جنس نامه ام که مرا
درین قصیده بروز کمال نذشانی
مرا ز نسبت همدردی کمال غم است
و گرفته شعر چه غم دارد ار غلط خوانی
مفرحی که من از بهر روح میسازم
نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی
ز هم عنانی طبعم بشاعر شروان
بعهد کودکیم فلان کرده شروانی
هنوز هست امیدم که باید از فیضم
بعون خدمت صاحب نصاب گیلانی
کنون که رتبه حکمت گرفت شعر از من
کند به نسبت این اعتبار یونانی

(۱) در نسخه خطی قصید مرفی « بنوش باک مدار این شراب و جام ستان »

مرفوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) « ازین شراب که آلوده دامنی » رقم یافته ۱۲ *

چه صاحب آنکه در احوال خدمتش بستند
قضا ز صورت دیوار عذر بیجان
همان که هست ترا با روان افلاطون
خطاب لفظی و بادی تکلم جانی
همان که گریه کلمت از آن روان داری
که نوبهار طبیعت برو بختدانی
همان که فرق فلک را به تیغ بشکافد
گرت ز حادثه چینی قند به پیشانی
همان که ابرعتابش چو قند ز بار شود
جهان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی
همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه
که تو نثار وفاتی بر آن بیفشانی
سخن صریح بگویم حکیم ابو الفتح است
که تو سپهر فضایل مآثرش خوانی
دلیرانش پرستم که از لیافت او
گفته برهمذی صورت مسلمانی
ذخیره نهد از من که مانی از صورت
تمنی برم از وی که صورت از مانی
از آن ندیده ثنا گویمت که می بینم
ترا و او را یک تن بچشم روحانی
دلیل وحدتم این بس که مدح خود می خواست
مرا بمدح تو فرمود گوهر افشانی

تو چون گذر کنسی آنجا بنظم رنگینم
که مصرعش چمنی کرده بیت بستابی
ضمیر^(۱) من بوی^(۲) آنجا نشان دهد هر جا
که ناخفی بزنی یا سری بجنبانی
درین زمین دوسه بیستی گزیده در مدحش
ذخیره دارم از انعامهای ربانی
قصیده ناشده و نگذرانده می خوانم
که شوق من به ثناخوانیش تو میدانی
تبارک الله از آن گوهر محیط عطا
که از افاضت او قطره کرده عمّانی
نه نفس گلی و دریای گوهر دانش
نه عقل اول و استیاد جوهر ثانی
عداوتش بگهر سیمیای مصلحتی
عنایتش باثر کیمیای رحمانی
بجای دیو ملک را کند به شیشه اگر
کسی بخلوت خلقش کند پری خانی
نخست خویشتمت بخشد از گران گهری
چو دست همتش آید بگوهر افشانی

(۱) در نسخه خطی قصاید قبل از « ضمیر من » الم بیت ذیل ثبت است -

همان که فرق فلک را به تیغ بشکافد

گرت ز حادثه چینی فتد به پیشانی

(۲) در نسخه خطی قصاید « ضمیر وی بمن اینجا نشان » ثبت است ۱۲ *

زمانه را و فلک را بوی خطایی بود
نه دوش تا دم اشراق صبح ارکانی
زمانه گفت تو پرریز من ترنج زرم
بگام خود بطرازم چنانکه میدانی
سپهر گفت تو آنی که تو من آنچه منم
براه عجز برانم چنانکه میرانی
چو رسم خدمت او عام گشت گردون گفت
که داغ صورت چین تازه شد ز بیجانان
شگفته بخت وی و دل شکسته طالع خصم
ندیم میکسده و کام جوی زندانی
زمانه گفت فلک را گهی بساید ابر
مراتب کف جودش ز گوهر افشانی
فلک (۱) گریست که آری گهی که نقش کفش
بعلم جوهر اول رسد ز گردانی
سخن شناسا دیدی (۲) و دیده باشی هم
علو پاینده من در مقام سبحانی
فلان مربی و من تربیت پذیر این بس
ز فضل خود چه زنی لافهای طولانی

(۱) در نسخه خطی قصاید «فروگریست که آری گهی که کام فلک» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی قصاید «سخن شناسا بینی و دیده هم باشی» مرقوم است ۱۲ *

دراز شد سخنم جای شرم وین (۱) دولت
گرفتم آنکه لالی است جمله عمّانی
طریق ذیل چه پویم درین خجالت گاه
که لنگ شد خردم را سفید جوانی
ثنای صاحب و مدح تو همچو شیر و شکر
بهم سرشتم و بگرفت شکل (۲) وحدانی
نوامی لاف و گزافی که سفت شعراست
زدم چنانکه دلم خون شد از پشیمالی
فمی وزد ز جهان باد بردلم هرگز
که زلف شاهد نظم کند پریشانی
حدیث آب و (۳) علف خود بنزد من باد ست
که نظم و نثر خودم کرده آبی و نانی
تمام همت و سر تا قدم مراد دلم
اگر دهی نستانم دهم چو بستانی
دگر چه ماند دعائی کنون بگو که چه کام
طلب کنم که به تحصیل حاصلش خوانی
همیشه تا نبود ثانی اول از اقدام
همیشه تا که بود سربتاج ارزانی

(۱) در نسخه خطی قصاید عرفی «جای شرم دم زدن است» و در نسخه مطبوعه «جای شرم و تن زدن است» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «شکل وجدانی» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «حدیث آب علف» ثبت است ۱۲ *

ز سایه تاج ده فسق بخت عرفی باد
همای دولت مخدوم اول و ثانی

در تهنیت تولد فرزند خان خانان

بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای
که خرد بر سرش استاد و همی گفت بر آبی
چند در پرده نشیند خلف دودۀ کسبون
محرمی نیست (۱) مگر هم تو شوی پرده کشای
نه ترا عقد (۲) زفاف است درین پرده ضرور
نه مرا صبر و سکون داده در این (۳) دیر خدای
مریمی کن تو که فرزند مسیح است مسیح
حانمی کن تو که اقبال (۴) گدایست گدای
این سخن گوش زد بکر طبیعت چون گشت
خنده زد گفت برو صبر کن و زائر مخای
گوشه گیر و جگر می خور و تلخی میکش
تا بعهدی که شود صاحب تو ملک آرای
خلق از مرده برو مرده (۵) شنو جمع شوند
جمله جوهر طلب و جوهری و گنج ستای

(۱) در نسخه الف " نیست اگر هم تو شوی " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف " نه ترا عقد و وفاقت درین پرده خرد " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه الف " درین و ابه خدای " ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه خطی قصاید عرفی " که توفیق گدایست " مرقوم گشته ۱۲ *
(۵) در نسخه الف " خلق از مرده بر او مرده طلب جمع شوند " ثبت است ۱۲ *

فلک آماده شود زهرة مهپا گردد
آن یکی حجله طراز آمد و این غایبه سالی
من بصد ناز و کرشمه همه رنگ و همه بسوی
بر سر حُجَلَه ارکان نهم از خلوت پای
بس در آید بپرم (۱) آنکه منش نامزدم
او کشد بند نقاب من و من بند قبای
بعد از آن کشمکش و طی شدن حالت (۲) وصل
لب بگستاخی اگر باز کنی دارد جای
لله الحمد که آن وعده به پایان آمد
هم خورد کام روا آمد و هم بار خدای
دوش بر دوش قضا بود در آغوش قدر
آمد از پرده بیرون پردگی صنع خدای
و هم با طالع او گفت که باشم (۳) در عرش
گفت اگر کم نشوی (۴) بیشترک هم می آی
بخفت با گوهر او گفت که دولت بس نیست
گفت دادم بچها حامله رو می زای
سال مولودش از آن شاخ گل بی بدل است
که ندارد بدل اندر چمن دولت و رای

(۱) در نسخه الف «در آید بپرم» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی قصاید عرفی «حالت حمل» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «گفت بایستم در عرش» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه خطی قصاید «کم نشوی» ثبت است ۱۲ *

مرحبا ای گهرت را شرفِ ذات پدر
مرحبا ای قدمت را اثرِ ظلّ همای
مرحبا ای ز عنایات ازل رمز فروش
مرحبا ای بعلاماتِ هنر خویش ستای
مرحبا ای نظرِ بخت تو کیوان پرور
مرحبا ای شرفِ ذات تو امکان آرای
مرحبا ای بکنار آمده از صلب کمال
جاودان در کنفِ فضل پدر می آسای
خانقاهان که کمالیست مصور گهرش
کو شناسای گهرتا نگرد صنع خسدای
ناخنِ فطرت او پردهٔ تحقیق شکاف
خامهٔ دولت او چهرهٔ توفیق کشمای
زیبِ فرمان دهیش در شکن طرف کلاه
نقد زیندگیش در گرهٔ بنمَد قبای
دشمنش را بود آن مایهٔ شقاوت که شود
گردِ آلبیش او دامسِ جیحون آلالی
دیدم عقل شود خیره (۱) ز آئینهٔ وهم
گر شود صیقل اندیشهٔ او زنگ زدای
عدل او چون روش آموزِ مکافات شود
پیرو جاذبهٔ کاه شود کاه ربای
بخت او گربهٔ دلِ نغمه طرازان گذرد
شاخِ طوبی شود از برگ و ثمر پیکرنای

(۱) در نسخهٔ الف «خیرهٔ آئینهٔ وهم» مرقوم است ۱۲ *

زان بود زنده حسودش که جهان گشته ز ننگ
در وجود و عدم دشمن او ناپروای
آنچنان پیرو شاهست که از غایتِ قرب
که گهی سایه رساند بسرش بال هنای
اختلافِ صور از نوع بشو بر خیزد
خامه معدلت او شود از (۱) چهره کشای
ای که در سایه عدلت همه (۲) امن است و امان
عالم فتنه (۳) فروش و فلک نایبه زای
تا بفروش (۴) تو دهد صافی صهبای رموز
گردد (۵) از پرده دل عاقله دانش پالای
شام احباب ترا طلعت خورشید اندود
صبح اعدای ترا ظلمت خورشید اندای
نزد ادراک تو اسرارِ قضا بر (۶) کف دست
پیش (۷) فرمان تو احکامِ فلک بر سرپای

-
- (۱) در نسخه الف «از چهره کشای» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «همه اینست و زمان» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه الف «عالم فتنه فروش فلک نایبه زای» ثبت است و غالباً
«نایبه زای» در اصل «نایبه زای» بوده و از تعریف کاتب «نایبه زای» مرقوم
گشته و در نسخه خطی قصاید عرفی «عالم فتنه فروش است فلک نایبه صای»
ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه الف «تا بهوش تو دهد» ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخه خطی قصاید عرفی «کرده از پرده دل» مرقوم است ۱۲ *
(۶) در نسخه الف «کف بر دست» مرقوم است و در نسخه قصاید «نزد
اسرار تو ادراک قضا بر کف دست» ثبت است ۱۲ *
(۷) در نسخه الف «همچو فرمان تو» مرقوم است ۱۲ *

بس که از لطف و عطا عورت و ثروت بخشید
عالم آرا (۱) دل و دست تو به روی سرو پای
وقت آنست که دختر طلبد از پی عقد
دودمان کرم از سلسله آزگدای
گرنگشتی کومت حامی اصناف امم
احتمابت نشدی عامل (۲) معزول نمای
زهر (۳) ما از فک خود بکند چشم بتان
هر کجا عدل تو از ظلم شود برده کشای
ای که از بهر ستایش گریت معتکف است
بولب نکته سرایم خرد نادره زای
مدحت جز تو بفتوای یک اندیشی من
چون غم و شادی مغلوب طبیعت بیجای
از لبم حور و پری بوسه بتاراج برند
هر که از شاهد مدح تو شوم بوسه دای
دیده نه فلکم زایر انگشتان است
هر گهم نامم مدح تو بود دست آرای
گل اندیشه من سحر غلط معجزه رنگ
بلبل نطق من الهام غلط وحی سرای
کلکم از بهر سخن چینی من سردار پیش
از علو سخنم تازک او گردون سایی

(۱) در نسخه الف «عالم از اول و دست» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی قصاید عرفی «مایل معزول» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «زهر ناز از نگه» مرقوم گشته ۱۲ *

رهبرِ طبعم اگر قطع کند وادیِ خواب
بر سر گنج معانی همه جا ماند پای
عرفی آهنگ دعا کن بس ازین لاف و گزاف
وجه کفاره بدست آر و دگر ژاژ مثنای
تا محال است که مهتاب بگز پیمایند
تا بود در غرضِ خلق فلک نا پروای
باد مسّاح فلک در غرض آباد جهان
بذراع غرضت مزرعِ دوران پیمای
یاس و امید محبّان تو مقصود انگیز
بود و نا بود خسودان تو حرمان آلامی

قصیده ذو مطلعین در مدح خان خانان

ز خود گر دیده بر بنامی چگویم کام جان بینی
همان کز اشتیاق دیدنش (۱) زادی همان بینی
کسی کز ملک معنی (۲) در رسد خود را بوی بنما
که گرمس و نمائی کیمیا را (۳) ارمغان بینی
زرقاقص عبارت پیش از آن بر کیمیائی زن
که هم ز هم محک را شرمسار امتحان بینی

(۱) در نسخه خطی قصاید عرفی «همان کز اشتیاق دیدنی داری همان بینی» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی قصاید «کسی کز ملک هستی در رسد خود را باو بنما» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «کیمیا را در معان بینی» ثبت است ۱۲ *

تو (۱) سلطانِ غیوری در کمنَدِ نفس (۲) بدگوهر
 بکش زان پیشتر خود را که جورِ آسمان بینی
 روان (۳) از خشم و شهوت در عذاب از بهر تن تا کی
 دو گرگ میش پرور را جگر خای شبان بینی
 ز نصرت شاد شو هرگه غمی برگرد دل گردد
 ز غفلت داغ شو هرگه (۴) که دل را شادمان بینی
 طرب را پای بر سرزن که جنست را معطل یابی
 هوس را دست (۵) بر دل نه که دوزخ را طپان بینی
 بفرهت گاه معنی میهمان شو تا ز استغنا
 مگس را باد زن در دست بر اطرافِ خوان بینی
 زبان از شکر منعم تا به بندی سوی عرفان شو
 که قدر (۶) نعمتش پروانه عزل زبان بینی
 چنان مشتاق خذلانی که با صد بقد و صد زندان
 گریزی در شقاوت گر سعادت را ضمان بینی
 خرد در آدمی و آنکه تو شانِ قد و رخ سنجی
 هما در آشیان و نکه تو فر آشیان بینی

- (۱) در نسخهٔ الف «چو سلطان» ثبت است ۱۲ *
 (۲) در نسخهٔ الف «در کمنَدِ خصم بر کوی» ثبت است ۱۲ *
 (۳) در نسخهٔ الف «روان نور چشم» ثبت است ۱۲ *
 (۴) در نسخهٔ الف «داغ شو هرگاه دل را» ثبت است ۱۲ *
 (۵) در نسخهٔ خطی قصابد «هوس را داغ بر دل» ثبت است ۱۲ *
 (۶) در نسخهٔ خطی قصابد عرفی مصرع ثانی «که قدر نعمت یزدان ز مرفی
 زمان بینی» مرقوم گشته ۱۲ *

بخون آلوده دست و تیغ غازی مانده بی تعسیر
تو اول زبِ اسب و زینتِ برگستوان بینی
بآب و دانه خورکری بلی هنگام (۱) صیادی
چو بر صید افگنی شهبازِ دل را ماکیلن بینی
بطاعت آن زمان ارزنده کز لذتِ طاعت
چو سردر سجده مائی (۲) در جان خود را ستان بینی
مزن لافِ شجاعت (۳) و رزنی آنکه که در میدان
عدم شمشیرِ دل یابی فنا شبدیزِ جان بینی
اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد همت شو
که نام هرچه بردی عیب آتش بر زبان بینی
بجفت (۴) خوانمت نه بهرِ عشرت بهرِ آن کانجا
فدای (۵) آتش همت به از کون و مکان بینی
سر روحانیان داری بلی خود را ندیدستی
بخوابِ خود در آ تا قبله روحانیان بینی
فسادِ عالمی می تابد از پیشانیِ نفست
به بین در آئینه تا آتشِ صد خانمان بینی

(۱) در نسخه الف «بلی هنگام جباری» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «سجده مالی» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «لاف سخاوت» ثبت گشته ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «تعیت خوانمت به بهر عزت بهر آن کانجا» مرقوم

است ۱۲ *

(۵) در نسخه خطی قصاد مرفی «غذای آتش همت» ثبت است ۱۲ *

مخور^(۱) دم گر ز بال پشه کمتر نهد خود را
که چون فال خرابیها^(۲) زند پیل دمان بینی
ز بیرون پنبه نه در گوش و افغان^(۳) از درون برکش
اگر در نفس واعظ افتعاشی از بیان^(۴) بینی
غزل پردازم اینک از دو بیت خود دو مصراع را
کنم مطلع^(۵) که حسن آفتاب از فرقدان بینی

مطلع ثانی

بمخواب خود در آ تا قبله روحانیان بینی
به بین در آئینه تا آتش صد خان و مان بینی
بدیدار تو دل شادند دایم دوستان تو
ترا هم شادمان خواهم چو روی درستان بینی
هلاکم میکنند گردون و غمگین بینمت^(۶) آری
تو نتوانی که بر احباب دشمن قهرمان^(۷) بینی
تو محبوب جهان و نگه مدارا باورم ناید
تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی

-
- (۱) در نسخه الف «مخورد دم کدر بال پشه کمتر» ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «فال خرد بتها زند» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه الف «در گوش افغان در درون هر کس» مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخه الف «در بیان بینی» مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخه الف «کنم که حسن آفتاب از فرقدان گیری» ثبت است ۱۲ *
(۶) در نسخه الف «غمگین نیست آری» ثبت است ۱۲ *
(۷) در نسخه الف «تو نتوانی بر احباب دشمن مهربان بینی» مرقوم است ۱۲ *

بَحْفِظْ گریه مشغولم وگر کاری درونم را
ز دل تا پرده چشمم دو شاخ ارغوان بینی
دلت الماس همت (۱) بود اگر را بینی اکنونش
ترنج (۲) زر دست افشار پرویز جهان بینی
بوعظ اندر شو از راه غزل عوفی ترنم بس
در شیون زن آخر مردن (۳) خود چون عیان بینی
نه بینی در مقام طبع و نفس آسودگی بنشین
بهفتم پایه نه (۴) مسند که راحت گاه جان بینی
نشان جان همی جو تا نشان از بی نشان یابی
مکان دل طلب کن تا مکان لا مکان بینی
ز حور و سدره هستم بهره و ز بی دست و بی دیده
تو این دولت کجا یابی که جنت در مکان بینی
ز جنگ دی و فردا رسته ام بی منت امروز
تو این معنی کجا دانی که هستی در زمان بینی
من از گل باغ می جویم تو گل از باغ می جوئی
من آتش از دخان بینم تو از آتش دخان بینی
ز ترتیب نظام آفرینش چون نه آگه
حوادث را ز تاثیر نجوم آسمان بینی

(۱) در نسخه الف «دلت الماس حکمت بود گر در بینی اکنونش» مرقوم

است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «ترنج از دست افشار» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «در شیون آن آخر چون دول چون عیان بینی» مرقوم

مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «بهفتم پایه مسند که راحت گاه» ثبت است ۱۲ *

ز ابر و افتاب اندیشه‌ات کوتاه بود زان رو
 در از گنجینه دریا و لعل از جیب کان بینی
 بچشم مصلحت بنگر مصافِ نظم هستی را
 که هر خاری در آن وادی درفشِ کاریان بینی
 شعارِ ملتِ اسلامیان بگذار اگر خواهی
 که در دیرِ مغان آئی و اسرارِ نهان بینی
 تو از ملکِ عراقی واژگون کن عادتِ (۱) پیشین
 اگر خواهی که حسنِ رونقِ هندوستان بینی
 ز ملک نور زان رو تاختی در کشورِ ظلمت
 که حسنِ چینیان را در لباسِ رنگیان بینی
 از (۲) آن تاراج بینی در بیابان کاندزین کشور
 به آبادی چو آئی راه زن را دیدبان بینی
 گهر جویند غوامانِ فطرت در ته دریا
 تو در فکرِ همین دایم که از دریا کوان بینی
 بدام اندر کشیدند اهلِ معنی طایرِ دولت
 تو در زیرِ درختان هم چو طفلانِ آشیان بینی
 نگنجد نورِ خورشیدِ ازل در ظرف هر دیده
 بآب دیده مردان نگر تا عکسِ آن بینی

(۱) در نسخه الف «واژگون کن عادت» مرقوم است و لفظ «پیشین» از نسخه.

خطی قصاید عرفی اضافه کرده شد ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «وزان تاراج» ثبت است ۱۲ *

تو خفاشی ز نور مه قیاس^(۱) نور خور می کن
ترا سود این بود گر نور^(۲) خور بینی زیان بینی
ز گردِ رغبتِ خاطر فرو شو دیده فطرت
اگر خواهی که حسنِ خار^(۳) و گل یک عیان بینی
تو سرما دیده بر شعله می تازی ز خاکستر
به^(۴) بینی حسنِ خاکستر چو در روشن گران بینی
نظر از پیشگاهِ شرع در^(۵) کاخ حقیقت کن
تو کز اندیشی آن بهتر که صدر از آستان بینی
مرو در عرصه دانش کز آسیب تنک همان
یقین را در پناه پرده داران گمان بینی
در آ در پرده بینش که مدهوشان حیرت را
فروغ دیده ستر عورت دوشیزگان بینی
چه نقصان یابی از حیرت که خارش گلستان یابی
چه لذت گیری از دانش که مغزش استخوان بینی
مخاطب گر نباشد مستمع^(۶) خامش مشو عرفی
که هست او هرچه^(۷) هست اما تو در معنی زیان بینی

-
- (۱) در نسخه الف «قیاس نور خود مفکن» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «این بود کز نور خود بینی» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه خطی قصاید عرفی «نار گل یکسر عیان بینی» مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخه خطی قصاید عرفی «نه بینی حسن خاکستر» ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخه خطی قصاید عرفی «بر کاخ حقیقت» ثبت گشته ۱۲ *
(۶) در نسخه خطی قصاید عرفی «نباشد مستعد» ثبت است ۱۲ *
(۷) در نسخه الف «او آنچه هست» مرقوم است ۱۲ *

مشوش خواهمت گاهی که بینی رهروی خسته
در آتش خواهمت جایی که دستی بر عنان بینی
نوا را تلخ تر میزن چو ذوق^(۱) گریه کم یابی
حدی را تیز تر میظوان چون محمل را گران بینی
سخن^(۲) را در خموشی نقص خود دانی خطا باشد
که خاموشی بلبل را زبان مهرگان بینی
بر آی از^(۳) پرده صورت قدم در راه معنی زن
که در هر منزلی ستری ز اسرار فهان بینی
وگر شوق امتان ندهد^(۴) بیزم خانخانان شو^(۵)
که نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی
دکانی^(۶) چیده خلقتش بر سر بازار انسانی
که جنت را متاع روی دست آن دکان بینی
اگر آگه شوی از نیت او وقت گفتارش
زبانش عین دل یابی دلش عین زبان بینی
اگر بادِ خلافی آتش قهرش علم گیرد
بر اندام فلک هر موستان خیزان بینی

-
- (۱) در نسخه خطی قصاید «چو ذوق نغمه» ثبت است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف «سخن ور را خموشی خود میدان خطا باشد» مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در نسخه خطی قصاید عرفی «براز از دیده صورت قدم» ثبت است ۱۲ *
- (۴) در نسخه الف «امان نبود» ثبت است ۱۲ *
- (۵) در نسخه خطی قصاید عرفی «خانخانان رو» مرقوم است ۱۲ *
- (۶) در نسخه (الف) «دکان چیده» ثبت است ۱۲ *

سمندِ عزمِ اورا سرعتِ گردونِ عنان (۱) یابی
حسامِ عقلِ اورا جوهرِ اولِ فسانِ بینی
چو با حلمش به بینی کاهِ عجزِ کهر با سنجی
چو با عدلش به بینی ماهِ نساجِ کتانِ بینی
چو مهرش (۲) در جهانِ جان و تنِ والی شود ز آن پس
ز تنِ امکانِ تنِ یابی ز جانِ تقدیر (۳) جانِ بینی
چه خوانی ای ثنا خوانِ مدحتِ گفتار و کردارش
که فعل و قولِ اورا قول و فعلش ترجمانِ بینی
جهانِ علوی و سفلی است از شخصش در امیزش
اگر خواهی که حدِّ ارتباطِ این و آنِ بینی
به بین در صورتش تا آن جهان در این جهان بینی
به بین در معنیش تا این جهان در آن جهان بینی
بفخر (۴) دودمانِ عالمِ سفلی مکن مدحش
در آ در عالمِ علوی که فخرِ دودمانِ بینی
بمجلسِ غمِ گداز و عشرتِ افزا لیک در خلوت
بشادی دشمنش یابی باندۀ مهربانِ بینی
درون (۵) از تشنگی در آتش است اما برون بفر
که نه سلسبیلش در گلوی دل روانِ بینی

(۱) در نسخه الف "عین یابی" مرقوم گشته ۱۲ *
(۲) در نسخه الف "چو مهرش در جهان" مرقوم گشته ۱۲ *
(۳) در نسخه الف "ز جان امکان جان بینی" ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه الف "بعجز دودمان" مرقوم گشته ۱۲ *
(۵) در نسخه الف "برون از تشنگی در آتش است اما درون بفر" مرقوم

کنار بحری پایان عرفان در وسط یابی
اگر با زورقِ دل شوق او را بادبان بینی
اگر عادت بترتیبِ فصولت (۱) راه زن گردد
از آن راهت بیساف آرد که گل را در خزان بینی
دعا عقد (۲) اخوت با اجابت بست هان عرفی
دعاکن از ثنا بگذر که دیگر وقت آن بینی
بدرویشی ثنای خانناران میکنم آری
خوشامد گونه تا روی حشمت در جهان بینی
دعای تو برسم مدحت اندیشان نمی گویم
که یارب (۳) تا فلان باشد تو بهمان در جهان بینی
تو خیر اندیش خلقی پس چنین باید دعای تو
که یارب هرچه بهر خلق اندیشی همان بینی

[وله ایضا]

سایبازم از وصال جدا کرد روزگار
با روزگار شوق چها کرد روزگار
آن دست را که بر ننگندی حجاب وصل
بند قبای هجر کشا کرد روزگار
آن چشمه های زهر که در باغ فتنه بود
در کار بیسج مهرگیا کرد روزگار

(۱) در نسخه الف «فصولت راه آن نبود» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی تصاید عرفی «دعا را وقت آخر با اجابت بست هان

عرفی» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «که تا یارب باشد تو بهمان در جهان بینی» مرقوم است ۱۲ *

آن جنسهای (۱) فتنه که در شهر غم خرید
 قعط متاع بود عطا کرد روزگار
 چون من ستم خری سر بازار او نداشت
 زودم فروخت حیف خطا کرد روزگار
 دردم بکشوری که عنان اثرنگند
 بیمار را بمرگ دوا کرد روزگار
 از بوی تلخ سوخت دماغ امید و یاس
 زهری که در پیاله ما بگرد روزگار
 در بزم ساز شعبه و آواز ملال
 هر نغمه که داشت ادا کرد روزگار
 ای جان پیاله در کش و مستی زیاده کن
 کت زهر هجر نشأ فرا کرد روزگار
 آن دست را که رو نمودی بآستین
 دامان سعی گیر دعا کرد روزگار
 ای دل کلاه کج نه و بر یاس تکیه زن
 کت جامه امید قبا کرد روزگار
 آن مست را که بوسه ندادی بدست وصل
 در پای مژده میر صبا کرد روزگار
 هر وعده جفا که بگوین کرده بود
 با ساز روی مهر وفا کرد روزگار
 هر ناوکی که زن به شهیدان کربلا
 زخمش نثار سینه ما کرد روزگار

(۱) در نسخه الف «ان چشمهای فتنه» مرقوم است ۱۲ *

درج امید و گنج دعا را گهر (۱) نشانند
دستِ دلم بجیبِ رضا کرد روزگار
عرفی بعیرتیم (۲) که بی نسبتِ گناه
مارا اسیر تیغِ جفا کرد روزگار
آخر نه در حمایتِ الطافِ داوریم
ظلمی چنین صریح چرا کرد روزگار
مارا مگر ز جملهٔ اعدای او شمرد
وین ظلم بر سبیلِ سزا کرد روزگار
فسرزانه خانخانان کز فر دولتش
خجالت نصیب ظلّ هما کرد روزگار
در هر کجا مبارزِ عدلش کمر ببست
تیغ از میانِ حادثه وا کرد روزگار
از آرزوی سایهٔ ایوانِ رفعتش
تعمیرِ ارتفاعِ سما کرد روزگار
هم روزنامه دار نصیبِ حسود وی
فتویٰ نویس خوف و رجا کرد روزگار
هم چهرهٔ مسا و صباح وی و حسود
اندودهٔ صباح و مسا کرد روزگار
ای عدل پروری که بعکم عتاب تو
آجال را برید و فنا کرد روزگار

(۱) در نسخهٔ خطی قصاید مرفی «اثر نماوند» موقوف است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «عرفی بعیرتی» ثبت است ۱۲ *

بر آسمان عفاف تو خوشیدی که کرد
با سایه سعید هما کرد روزگار
در روزگار قهر تو معموره که ساخت
در تحت ظل چغد بنا کرد روزگار
در آفتاب لطف تو رنگ زریب^(۱) را
بالا نشین رنگ حنا^(۲) کرد روزگار
با التفات عام تو گرد کساد را
آرایش متاع دعا کرد روزگار
می خواست تحفه تو کند باغ خلد را
از روی همت تو حیا^(۳) کرد روزگار
گلزار وصل شاهد عمرت^(۴) بدست کرد
بر بخت خود چه مایه ثنا کرد روزگار
شکل محبت تو ز چشمش نمی رود
از بس نظر بآینهها کرد روزگار
با ازدهام جاه تو زانسوی لا^(۵) مکان
تاکید در عموم ملا کرد روزگار
برهمن دهر سوز عتاب تو می گذشت
تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار

(۱) در نسخه الف «رنگ زریب» ثبت است ۱۲ •

(۲) در نسخه الف «رنگ ضیا» ثبت گشته ۱۲ •

(۳) در نسخه الف «همت تو هبا» ثبت است ۱۲ •

(۴) در نسخه خطی قصاید عرفی «شاهد معنی» مرقوم است ۱۲ •

(۵) در نسخه الف «زانسوی در مکان» مرقوم است ۱۲ •

صیتِ افاضت تو بشهری اگر نذافت (۱)
خاشاک در دهان صبا کرد روزگار
امرت بمصلحت قدمی گر به سنگ زد
دستار در گلابی قضا کرد روزگار
فرزانه داورا نفسی گوش کن ز لطف
تابشورد رهی که چها کرد روزگار
آورد روی بندگی ما بدلبری
ما را درم خرید وفا (۲) کرد روزگار
شوخی که با وجود وی از بیم فرقتش (۳)
از بهرجان خویش دعا کرد روزگار
در مصرِ حسن او نستانند رایگان
کنعان صدق (۴) دُری که بها کرد روزگار
عمری کرشمه اش بشکست دلم گماشت
اما بر آن کرشمه جفا کرد روزگار
امیزشی چو شیر و شکر داد (۵) عاقبت
مارا ز هم بحیلله جدا کرد روزگار
هم روزگار داغ شود (۶) گر بیدان کنم
آنها که در میانه ما کرد روزگار

-
- (۱) در نسخه خطی قصاید عرفی «اگر نیافت» ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخه خطی قصاید عرفی «درم خرید بلا کرد» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه خطی قصاید «از بیم آفتش» مرقوم گشته ۱۲ *
(۴) در نسخه الف «کنعان صدق» مرقوم گشته ۱۲ *
(۵) در نسخه الف «شکر کرد عاقبت» ثبت گشته ۱۲ *
(۶) در نسخه الف «هم روزگار داغ گر بیدان کنم شود» مرقوم است ۱۲ *

گفتم چنان مکن که شکایت برم بچرخ
خندید و خیل فتنه درتا کرد روزگار
چون گفتمش که شکوه داور^(۱) همی برم
آغاز عجز^(۲) کرد و ابا کرد روزگار
چون فتنهای رفته شمردم بدامنش
شرمندۀ گشت و عهد وفا کرد روزگار
گفتم بقای دوستیت نیست بازم
عدل ترا زمان بقا کرد روزگار
هر فتنه که باز نمودم که این مکن
صوت نغم قرین صدا کرد روزگار
هر مطلبی که پیش گرفتیم که این بر آر
بنیاد جمع برگ و نوا کرد روزگار
قصه نام داور ایام چون شنید
صد عجز^(۳) بهر صلح و صفا کرد روزگار
عرفی دعای داور ما کن که نام او
بشنود و حاجت تو روا کرد روزگار
تا در زمانه خاک نشینان ملک یاس
گویند جور کرد و جفا کرد روزگار
آوازه دیار مرادت جز این مباد
کایفک هزار قصر بنا کرد روزگار

(۱) در نسخه الف «بر او همی برم» ثبت گشته ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «آغاز عمر کرد و ریا کرد روزگار» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «صد عمر بهر صلح و جفا کرد روزگار» ثبت است ۱۲ *